**دکتر محمود مسائلی**

**هویت و کرامت در گفتمان حق**

**هویت و کرامت در گفتمان حق[[1]](#footnote-1)**

**دکتر محمود مسائلی**

به یاد اقوام و گروه های قومی، زبانی، مذهبی، و دینی که به دلیل سیاستهای هویت زدایی در نظام های تمامیت خواه استبدادی، رنجی جانکاه را بر روح و روان خویش تحمل می کنند

پرسش ها: هویت چیست، هویت اجتماعی کدام است؟ آیا هویت با فردیت ملازمه دارد؟ اگر چنین است، هویت در گفتمان حق چگونه تعریف می شود؟ آیا می توان انسانها را از هویت خود محروم نمود؟

**طرح موضوع**

هرنوع گفتگویی پیرامون هویت به معنی مدرن کلمه نمی تواند از متن اجتماعی که درآن انسان ها ویژگی های هویتی خود را بیان می نماید جدا باشد. درواقع، هویت به معنی خود-بیانی فردی[[2]](#footnote-2) و یا گروهی تنها در بافت اجتماعی که در آن نقش ها و کارکردها تعریف می شوند، قابل تعریف و تحقق می باشد. هویت مدرن که از اواسط قرن هفدهم چهره خویش را در چارچوبه هویت ملی به معرض نمایش گذاشت، برپایه های جغرافیایی-فرهنگی خاصی استوار بود که به موجب آن ابراز و احراز هویت به ملیت به معنی نوین آن یعنی استقرار در چارچوبه مرزهای سرزمینی معینی همبستگی و وابستگی داشت. به همین دلیل مفهوم هویت همراه شد با مشترکات فرهنگی، و اغلب زبان ملی، برای خود بیانی. نظریه های استقلال ملی، حاکمیت سرزمینی، و دولت ملی اجزای تحقق هویت ملی و حفظ و حراست از آن را بیان نمودند.

این نوشتار پس از مرور اجمالی ریشه های شکل گیری هویت مدرن، توضیح می دهد که هویت مدرن با مفهوم حق و آزادی های اساسی توامان پا به عرصه ظهور گذاشته است. از اینروی هویت در مرکز گفتمان حق قرار می گیرد. درک اهمیت یک چنین ملازمه و پیوستگی می تواند مردمی را که تحت رژیم های استبدادی به سر می برند، به سوی نگرش های روشنگری رهنمون سازد تا بتوانند روند رهایی بخشی خود را به گونه ای موثر تسریع نمایند.

**تعریفی اجمالی از هویت و عناصر سازنده آن**

شاید ساده ترین تعریفی که بتواند برای هویت بکار رود این است که آنرا با توانایی برای بیان اجتماعی خویشتن خویش در محدوده ای فراتر از فرد انتزاعی پیوند می دهد. در این نگرش، هویت در آغازین مرحله شکل گیری خود از ادراک اعماق هستن خویش شروع می شده، سپس به سوی شکل بخشیدن به این هستن از طریق ارتباط با دیگران درسطح روابط اجتماعی توسعه می یابد. درواقع هویت نه تنها بازگوکننده دریافت انسان از خویشتن خویش درسطح فردگرایانه می باشد، بلکه لازمه ضروری برای بیان چنین دریافتی در بافت اجتماعی و رابطه با دیگران می باشد. طبیعی است که این تعریف با شاخصه ها و معیارهایی همراه می شود که ادراک و ساختار هویتی را با تفاوتهای فرهنگی و اجتماعی همراه می سازد. به عنوان مثال هویت فردی می تواند با قومیت، نژاد، مذهب، جنسیت، زبان، و فرهنگ همراه شود. درسطح اولیه دریافت خویشتن خویش، هویت فردی ماهیتی یکسان و بدون تفاوت بخود می گیرد. از این بابت است که به عنوان مثال می گوییم همه ما انسان بوده و دارای شان و کرامت ذاتی یکسانی هستیم. این شان یا ارزش انسانی که به هیچ وجه قابل چانه زنی و یا خرید و فروش در بازار نیست، باید همواره و در همه شرایط مورد احترام قرار گیرد. ماده یک اعلامیه جهانی حقوق بشر این سطح اولیه تعریف هویت را به نمایش می گذارد: " تمامی افراد بشر آزاد زاده می شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت انسانی به هم برابرند. همگی دارای عقل و وجدان می باشند و باید با یکدیگر با روحیه ای برادرانه رفتار کنند".

طبیعی است که هویت در سطح فردی آن جهانشمول و قابل اطلاق به فرد فرد انسانها بوده و شالوده اصل عدم تبعیض را شکل می بخشد. ولی در بعد اجتماعی آن، یعنی تحقق فردیت در روابط اجتماعی، هویت با ویژگی های منحصر به فرد همراه می شود که با سطح اول تفاوتهایی دارد. این سطح دوم نیز در ماده دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر توضیح داده شده است: "هرکس می تواند بدون هیچ گونه تمایزی، به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقیده ء سپاسی يا هر عقیده دیگر، و همچنین منشا ملی يا اجتماعی، ثروت، ولادت و يا هر وضعیت دیگر، از تمام حقوق و همه آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه بهره مند گردد". از به هم پیوستگی این دو بعد معرفتی فردی و اجتماعی از خویشتن خویش است هویت مفهوم می یابد.

بنابراین عناصر هویت را می توان به گونه ای ساده در پاسخ به سه پرسش بازشناسی کرد. پرسش اول خود مشتمل بر دو پرسش به هم آمیخته است: من که هستم و چگونه بدانم که هستم؟ پاسخ به این پرسش نیازمند سطح تماسی شهودی با لایه هایی ناشناخته از هویت فردی خویش است. این سطح تماس را می توان از طریق نوعی همپرسگی (دیالوگ) با درون توضیح داد که به موجب آن فرد می کوشد خویشتن خود را بیابد. ادراک و اثبات شهودی خویشتن خویش به عنوان اولین عنصر در تعریف هویت ماهیتی درونی و خود-انگاشتی فردی بیطرفانه دارد. به بیان روسو، در این سطح از شناخت هدف فقط ادراک و احساس هستن خویش به برای یافتن آرامش با خویش است؛ احساسی که شیرین ترین بعد حیاتی انسان را شامل می شود (روسو، ۲٠۱٢، ۴٢۸)[[3]](#footnote-3). بنابراین نوعی همپرسگی پدیدارشناسانه و آمیخته با هستن خویش است بدون اینکه هستن بتواند در سمت و سوی شدن، یعنی ماهیتی اجتماعی به خود گرفتن، تعریف یابد. یعنی ادراک خویش بدون سمت و سوی اجتماعی قرارگرفتن در افق معانی و ارزشهای گروهی و جمعی. این عنصر اولیه تعریف فاقد بعد تاریخی است. لذا ماهیتی بیطرفانه اخلاقی بخود می گیرد که عاری از قضاوت اخلاقی بوده و قابل بحث در همه ادوار حیات انسانی می باشد. درواقع ویژگی انسانی ای است که با احساسی شهودی قوام می گیرد ولی تا تجسم یافتن در هویتی اجتماعی هنوز فاصله زیادی دارد. روسو این تلاش برای ادراک و احساس بودن را "عشق به خویش"[[4]](#footnote-4) تفسیر کرده و آنرا امری طبیعی و لازمه سندیت و موثق بودن ادراک فردی می داند به این دلیل که این احساسی ذاتی و اولیه است که همواره با انسان همراه می باشد (روسو، ٢٠۱٠، ٣٦٣). گویی صدایی از اعماق سکوت درون فرد او را به همپرسگی صمیمانه و بی واسطه برای شناخت خویش قرا می خواند. ادبیات عرفانی فارسی این دیالوگ بیواسطه اولیه[[5]](#footnote-5) برای کشف و ادراک شهودی خویش را در قالب همزبانی تعریف می کند. به عنوان مثال مولانا جلال الدین رومی آنرا به "همدلی از هم زبانی خوش تراست" و یا "نه پیامم، نه کلامم، نه سلامم، نه علیکم"و یا " اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی"( دیوان شمس، غزل شماره ٢۸١٣) تعبیر می نماید. منصور حلاج ترجمان دیگری از این صدای درون برای یافتن اعماق هستن خویش را با آرزویی شورانگیز برای از میان برداشتن منیت توضیح می دهد که در نتیجه آن با ادراک اصیل هویت خویش می توان به مقام بقا برسد.[[6]](#footnote-6)

عنصر دوم تعریف هویت تبیین کننده چگونگی عبور از شناخت شهودی درونی هستن خویش به سوی هویت اجتماعی یافتن است. پرسش اصلی بنیادین در ارتباط با این عنصر هویتی "در کجا هستم" پیوند دارد. در اینجا، دیالوگ از سطح اولیه بی واسطه با خویش خویش به سمت و سوی "اجتماعی شدن" با به عبارت بهتر به سوی نوعی دیالوگ اجتماعی و در جایگاه اشتراک در شکل گیری روابط اجتماعی قرار می دهد[[7]](#footnote-7).

جنبه برجسته این دیالوگ هویتی این است که فردیت را به حضور فعال در محور تعاملات اجتماعی فراخوانده و او را به حق و تکلیف ملزم می سازد. درحقیقت با این همپرسگی که در سطحی بالاتر از تماسی صمیمی با خویشتن خویش صورت می گیرد، فردیت لباس بازیگری اجتماعی پوشیده و هویت درونی را به هویتی بیرونی و میان گروهی ارتقا می بخشد. لذا شخصیت و یا خصوصیات شخصی و منحصر به فرد خود را به معرض نمایش می گذارد. درحالیکه در همپرسگی اول فرد درپی بازشناختن خویشتن خویش است، در همپرسگی اجتماعی ویژگی های فرهنگی-هویتی فرد مورد شناسایی اجتماعی قرار می گیرد. اولی نوعی همپرسگی بی واسطه و شهودی با خویش است، در حالیکه دومی همپرسگی با واسطه دیگران برای تعریف و تثبیت جایگاه اجتماعی است. در سطح فردگرایانه دیالوگ، فرد خود را از طریق نگرشی عمیقا درونی و معتبر برای ادراک خویش فرا می خواند. درسطح اجتماعی این ادراک و یا شناختن خویش از طریق تعامل با دیگران حاصل می شود. دراین سطح ویژگی بالقوه فرد فرصت تحقق یافته و راه خود را به سوی شکوفایی باز می کند تا بتواند استعدادهای درونی خود را به عنوان موجودی اجتماعی و پیوسته درحال شدن ارتقا بخشد. از این بابت است که سطح دوم دیالوگ ابزاری غیرقابل اجتناب برای شکوفایی فردیت، و به عبارت بهتر شکل گیری هویت اجتماعی می باشد.

با توجه به این توضیحات ، می توان به درک رابطه میان احساس خویشتن خویش و تحقق و سپس ارزیابی مشترک "تعامل ما با کلیم های خود"[[8]](#footnote-8) در بستر اجتماعی نزدیک شد. این مرحله تکاملی در شکل گیری هویت اجتماعی، فردیت را از حوزه بی واسطه دیالوگ با خویش به سمت تعریف و استقرار مفهومی از زندگی از طریق تعامل با دیگران هدایت کرده و در واقع "من" فردی[[9]](#footnote-9) را به حضور یک "ما" ی گروهی ارتقا می بخشد (ارتگا، ۱۹٦۹).[[10]](#footnote-10) بواسطه این رابطه اجتماعی با دیگران است که هویت اجتماعی ایجاد می شود. بنابراین، از طریق قرارگرفتن در چارچوبه افق معنایی ساختاری جمعی است که هویت اجتماعی می تواند تعریف شود. این درواقع یک ویژگی اساسی زندگی انسانی است که او را به عنوان موجودی ذاتاً تعامل کننده معرفی کرده و احساس کامل انسان بودن را برای او فراهم می آورد. تعامل فردیت شهودی را به توانایی عمل اجتماعی، پذیرش نقش ها، قبول حقوق و مسئولیت ها تبدیل ساخته و پایه های هویت اجتماعی را بنا می نهد. در این تعریف از هویت، انسان ها موجوداتی به لحاظ ذاتی دیالوگ کننده متصور می شوند که از طریق تعامل با دیگران به فردیت خود را به هویت اجتماعی تبدیل می سازند. این ویژگی تعامل گری متقابل با دیگران، با توانایی برای بیان فردیت تضادی ندارد بلکه جنبه اساسی و غیر قابل انکار تحقق آن است. فرد تنها وقتی احساس انسان عینی به خود پیدا می کند که با دیگران چنین رابطه ای را برقرار سازد. با تعامل احساس خویشتن خویش به هویت اجتماعی گسترش داده شده و نوعی مشروعیت برای دستیابی به یک فضای مشترک ایجاد می شود ، جایی که افراد یکدیگر را به عنوان عناصر یک هویت جمعی می شناسند و همچنین تفاوتهایی که مشخص کننده خاص آنان است را مورد تصدیق قرار می دهند. به بیان چارلز تیلور حیثیت وجودی انسان از این شخصیت همپرسه آگاه است زیرا که این ویژگی مشخصه ادراک انسانی است. فهم انسان اساسا از خودش و ادراک عینی آن در جامعه ماهیتی همپرسه دارد (تیلور، ۱۹۹۵، ۲٣٠).

عنصر سوم در تعریف هویت توضیح دهنده فرهنگی با واسطه است که عملاً به جهت گیری فرد در فهم ارزشهای مشترک در زندگی اجتماعی ارتباط پیدا می کند. زندگی اجتماعی انسان را ملزم می سازد تا در روابط تعامل گرایانه با همنوعان خود قرار گیرد تا بتواند نه تنها به شناختی متقابل از خویش و دیگران دست یابد، همچنین فرصت داشته باشد تا شیوه های لازم برای زندگی با معنا را تعریف نماید. اهمیت تعامل و دیالوگ بگونه ای است که عملا بخش بزرگی از ادراک ما از خود ، جامعه، و جهان و شیوه های شکل گیری و مشارکت فعال درآن را دربر می گیرد. از اینروی مفهوم هویت را نمی توان صرفاً بر اساس مبانی فردگرایانه و بریده از متن اجتماعی تعریف کرد چرا که حتی شناخت مستند و اصیل خویشتن خویش[[11]](#footnote-11) که مبانی حقوق انسانی را به معنی معاصر آن تشکیل می دهد، نمی تواند فارغ از حوزه تعاملات اجتماعی، جایگاه افراد در آن، و نیز ارزشهای مورد قبول ناظر بر رفتار عمومی باشد. بنابراین شکل گیری هویت اجتماعی ماهیتی سیال بخود می گیرد و بنا بر مقتضای حوزه عمومی و نیازهای آن تغییر می پذیرد. بنظر می رسد که این عنصر سوم سازنده هویت با عنصر اول یعنی ادراک فردیت خویش در تناقض قرار گیرد. ولی اهمیت شکوفایی انسانی به عنوان عالی ترین درجه فهم و ادراک انسان از خود و دیگران این ضرورت را ایجاد می نماید که مراحل متعالی شکل گیری هویت اجتماعی از در تعامل با نیازهای حوزه عمومی و منافع جمعی قرار گیرد. به همین دلیل نمی توان فرد را از متن اجتماعی و الزامات آن جدا ساخته و یا ادراک شهودی بی واسطه از اصالت های خویش را از در تقابل با فهم جمعی و اجماعی قرار داد. نمی توان زندگی انسان را صرفاً از نقطه نظر ادراک بیواسطه درک کرده و یا تحقق آنرا به نظام های نمایندگی تقلیل داد به این دلیل که بخش بزرگی از مفهوم انسان و زندگی با معنی با باور فرد به عنوان بخشی از یک کل فراگیر و ارگانیک، یعنی تکیه به مفهوم "ما" وابسته می باشد. "بنی آدم اعضای یک پیکرند....".

**هویت مدرن در گفتمان حق**

تعریف عناصر سه گانه تشکیل دهنده هویت، پرسش چهارمی را نیز به بحث هویت می کشاند: "در کدامین افق زمانی هویت اجتماعی می تواند استمرار پیدا می کند؟" پاسخ به سئوال بیشتر با عناصر دوم و سوم تعریف هویت ارتباط پیدا می کند. اگر قرار است عبور از ادراک فردی راه را برای خود-بیانی اجتماعی و قرارگرفتن در افق معانی هموار نماید، به حقیقت پیوستن عینی آن منوط به افق زمانی است که درآن فردیت مستقل بتواند بر اساس ارزش ذاتی خویش و حقوق مندرج در آن خود را تعریف کند. درواقع سخن گفتن از حیطه ای فراتر از ادراک خویش نیاز به شرایط اجتماعی دارد که درآن فرد بطور مستقل وبا تکیه بر آزادی انتخاب و قابلیت های خود بتواند نقشهایی را ایفا نماید که به شکل گیری حیات اجتماعی منجر شود. به سخن بهتر افق زمانی تحقق بخش هویت اجتماعی با شرایط برخورداری از حقوق و آزادی های اساسی فرد که به او فرصت و انگیزش به انتخاب را می دهد، همراه است. این شرایط خاص عصر مدرن است، یعنی عصر رهایی بخشی فرد انسانی از همه رنج هایی بشری که در طول تاریخ امتداد یافته بود: ١) جمود فکری، ۲) تصلب آیینی، و ٣) انقیاد اجتماعی. بنابراین هویت اجتماعی قابل تعریف با شرایط پیش مدرن نیست بلکه گفتمانی است که از عصر مدرن پا به عرصه حیات گذاشته است.

در شرایط پیش مدرن مفهوم هویت از درون مایه ذهن گرایانه آن فراتر نمی رفت زیرا راه بسط و توسعه فردگرایی به سوی شکل گیری هویت اجتماعی به دلیل انقیاد مذهبی[[12]](#footnote-12)، و جمود فکری حاصل از آن از یک سو، و جایگاه اجتماعی از پیش تعیین شده[[13]](#footnote-13) در نظام سلسله مراتبی شرایط قرون وسطایی از دیگر سو، کاملا مسدود بود. تسلیم به تعالیم مذهبی، یعنی به باور داشتن به آنچه که ارکان دین تلقی می شدند، تنها راه برون رفت از زندگی آغشته با گناه و رفتن به سوی رستگاری تلقی می شد. واژه "ارتدکسی" که به به معنی عقیده درست و یا صراط مستقیم[[14]](#footnote-14) نامیده می شد، روح اصلی حاکم بر دکترین متابعت مذهبی در قرون وسطی را تشکیل می داد همانگونه که امروزه در نظام های مذهبی سنت گرا ملاحظه می شود. کلیسا در طی قرنها هم از طریق موعظه های یک جانبه و بدون پرسش برای قانع کردن معتقدان، وهم بواسطه اعمال زور و سرکوب، می کوشید به معتقدان بقبولاند که راه اصلی در زندگی مذهبی چیست. بنابراین آنچه که مردم می اندیشند شامل مفهوم حیات، فلسفه زندگی، ارزشهای اجتماعی، گرایشات، و نرم ها و رفتارها، همه باید مطابق با صراط مستقیم دین باشد. بنابراین اعضای یک جامعه نیز باید اندیشه، توان فکری، قوه فهم و ادراک، توانایی تجزیه و تحلیل، و معیارهای ارزش گذاری و قضاوت های خود را به آیین های دینی که از سوی رهبران مذهب توضیح داده می شود تسلیم نمایند. در فضای انقیاد مذهبی، اندیشه عقلایی مستقل برخاسته از شعور و فهم انسانی اساسا قابل فهم و درنتیجه قابل قبول نیست. نهادهای مذهبی نیز این ماموریت مقدس خود ساخته را دارند تا نقش رهایی بخشی از گناه و رستگاری انسانها را از سوی خداوند به عهده گیرند. به دلیل همان مقدس بودن صراط مستقیم، و الزام تعبد مذهبی ناشی از آن، هیچکس اساسا نمی توانست تصور توان فکری مستقل را داشته باشد.

انقیاد مذهبی سیستم اخلاقی خاص خود را نیز بوجود آورد. از این نقطه نظر، ارزشهای اجتماعی و رفتارهای متناسب با آن، می بایست تابع آیین های مذهبی باشد. اینگونه نظام اخلاقی فقط از قرائت های دینی حاصل می شود، بنابراین تسلیم کامل با آنها نوعی فضیلت محسوب می شود. در این نگرش موضوع هویت نه فقط با تسلیم کامل به دکترین مذهبی صراط مستقیم مفهوم می یابد، از همه مهمتر تسلیم نوعی فضیلت تلقی می شود که شرایط زندگی دینی را ترسیم می نماید. فضیلت به عنوان انطباق زندگی و رفتار با اصول اخلاقی است که فقط از درون متون مقدس سرچشمه می گیرند. از آنجاییکه بشر در اصل تمایل به گناه دارد، طبیعت او به غرور، حرص و طمع ورزی حسادت، شکم بارگی، خشم و غصب، و تنبلی گرایش پیدا می کند. لذا روز به روز از خدا دور میشود. انقیاد مذهبی با پرورش فضایل دینی در میان معتقدان به مذهب جامعه را درحال سلامتی و تعادل نگاه می دارد. متون مقدس اخلاق، فضیلت، و ایمان را از یکدیگر غیرقابل تفکیک دانسته و در نتیجه رفتار تعبدگونه را به اطاعت مطلق از فرمان خدا و تسلیم به صراط مستقیم منوط و وابسته می سازند.

حفاظت از مذهب ا ز طریق تامین نهادهای آن ضرورت آمیختگی سیاست از مذهب را نیز ایجاب می کرد. از آنجاییکه ممکن بود دگراندیشان و مخالفان تیول داری و منافع آنرا برای روحانیون به خطر اندازند، نظام سیاسی باید وظیفه حراست از مذهب را به عهده گرفته و ناباوران را به بند بکشاند. قدرت سیاسی نیز بخوبی می داند که امکان سلطه بر جان و مال مردم فقط توسط زور و اجبار سرکوبگرانه فیزیکی قابل تضمین نیست. فرمول ایده آل همان انقیاد مذهبی است. روحانی و حاکم دست در دست به نوعی همکاری متقابل دست می یابند تا از یک سو اندیشه انسانها به انقیاد و جمود بکشانند، و از دیگر سو جان و مال مردم را تحت کنترل خود گیرند. گویی اینکه خدای آسمان و زمین برسر منافع مشترک به توافقی جامع برای به بند کشیدن اراده انسانی دست می یابند. به همین دلیل در سراسر قرون وسطی مقامات مذهبی و سیاسی با یکدیگر متحد بودند تا انقیاد درقبال دکترین کاتولیک را تضمین نمایند. برچسب زندیق زدن، شکنجه و زندانی ساختن نواندیشان زیر عنوان "اصل عدم همخوانی"[[15]](#footnote-15)، و محروم ساختن مردم از حقوق اولیه با عنوان تسلیم امر خدا بودن و معامله برای روز حساب، اموری عادی و مقبول حتی برای خود مردم تلقی می شدند.

"جایگاه اجتماعی از پیش تعیین شده" که امکان هرنوع ارتقای سیستمی عمودی را برنمی تابید، تکمیل کننده دکترین انقیاد مذهبی بود. مخصوصا پس از سقوط امپراتوری روم در قرن پنجم ، کلیسا جایگاه خود را به عنوان قدرت غالب در اروپا تثبیت نمود. این قدرت داعیه اصلاح اجتماعی براساس آموزه های دینی را داشت. موضوع اصلی در اندیشه کلیسایی این بود که همه به هر شکلی به سوی دروازه های بهشت هدایت شوند. پاپ به عنوان بالاترین مرجع قدرت ضرورت متابعت از دین را تعیین می کرد. بنابراین وفاداری ها از طریق پیوستگی با این مرجع تقلید ترسیم شده و منافع حاصل از آن نیز در نظام سلسله مراتبی تعیین می شد. نهادهای مذهبی از هرنوع حساب و کتاب، حساب پس دهی، و مالیات معاف بودند و سیستم سیاسی نیز به دلیل خشم احتمالی رهبران مذهبی برای تخطی از فرامین از یک سو، و حفظ و توسعه قدرت خود از دیگر سو، با اینگونه سیستم تبعیض آمیز هماهنگ بودند. دراین بافت اجتماعی، کلیسا براحتی می توانست طبقات حاکم ثروتمندان را از جانب خود برای جنگیدن با کفار بسیج نماید. نمونه روشن این پیوستگی میان دو قدرت مذهبی و سیاسی جنگهای صلیبی است که به موجب آن با رهبری پاپ اشراف، شاهزاده ها و پادشاهان برای باز پس گیری بیت المقدس هماهنگ شدند.

بنابراین در این سیستم قرون وسطایی نقش های از پیش تعیین شده در سیاست، اقتصاد، و جامعه با همان نقشهای مذهبی در پیوند بودند. در اصل نقش های اجتماعی و جایگاه ها با تولد افراد و طبیعتاً شرایط خانوادگی آنها تعیین می شد. لذا به هیچ عنوان انتخابی و در کنترل افراد نبود. افرادی که در طبقه بالای جامعه موسوم به اشراف متولد می شدند، همان جایگاه والا را به شکلی موروثی حفظ می کردند و افرادی که به عنوان مثال از طبقه رعایا متولد می شدند، در همان موقعیت اجتماعی پایین باقی می مانند. سیستم نابرابر موسوم به یا ارباب و رعیتی امکان تحرک اجتماعی را بطور کلی برنمی تابید. بنابراین عناصر اعتبار و شهرت ناشی از جایگاه خانوادگی، مقام دینی و وابستگی به کلیسا، وفاداری سیاسی، و درنهایت مزدوری برای قدرت ارکان اصلی نقش های اجتماعی و توجیح طبیعی بودن آنها بودند. مقربین به خدا به دلیل تقوای دینی القابی بزرگوارانه برای خود تعریف می کردند تا بتوانند امتیازات ویژه ای برای خود در بافت سلسله مراتبی اجتماعی تثبیت نمایند. رهبریت قدرت سیاسی خود نگاهبان این امتیازات ویژه بود. در این نظام سلسله مراتبی جایگاه ها و نقش ها از آغازین مراحل حیات تعیین شده و غیرقابل تغییر بود.

اتحاد دو عامل تعیین کننده شرایط پیش مدرن یعنی "متابعت مذهبی"، و "جایگاه اجتماعی از پیش تعیین شده"، معیارهای اصلی هستند که به سبب حضور انحصاری آنها نمی توان فرضیه قابل قبولی برای تعریف هویت اجتماعی در شرایط پیش مدرن ارایه کرد. به عبارت روشنتر، مصلوب الاختیار ساختن مردم هم در ساحت اندیشه و هم نقشهای اجتماعی دو ویژگی اصلی شرایط پیش مدرن بدون ارجاع به افقهای تاریخی می باشند بگونه ای که امروز هم اینگونه عوامل مسلط برای به انقیاد کشاندن مردم را به وضوح می توانیم در جوامع متعددی ملاحظه نماییم. بنابراین عصر مدرن نوید بخش رهایی از رنج هایی است که حیات لاهوتی و ناسوتی انسانها را تیره و تار ساخته بود. هویت اجتماعی همزاد عصر آزادی اندیشه و بواسطه آن امکان خود-بیانی در روابط اجتماعی است. آنچه که شرایط پیش مدرن را از مدرن تفکیک می سازد، دقیقا همین برخورداری از آزادی های مدنی و سیاسی است، و آنچه که هویت اجتماعی را از ادراک ذهنی و شهودی خویشتن خویش متمایز می سازد، همان افق رهایی بخشی انسان از جبر عقیده و باورهای از پیش تعیین شده است. به همین سبب هویت اجتماعی به استقرار فضای آزادی و آزادی خواهی و انکار هرگونه تلاش برای اقناع و اجبار وابسته است. بی سبب نیست که مفهوم مدرن فقط با رهایی بخشی هویتی و قراردادن انسان در مرکز همه تعاملات اجتماعی-سیاسی اعاده معنی می کند. البته این به آن معنی نیست که در شرایط پیش مدرن هیچ فهمی از هویت و فردیت وجود نداشت. بلکه مقصود این است که در شرایط پیش مدرن احساس هویت و ابراز اجتماعی آن با موانع اصلی مواجه بود که اجازه خود-بیانی آزادانه را نمی دادند. علاوه براین تصلب اعتقادات مذهبی و باورهای اجتماعی به گونه ای بود که مردم اساسا نمی توانستند ادراک و فهم روشنی از هویت مستقل انسانی خویش نداشتند. بنابراین هویت مدرن نشانه اقرار به ظرفیت طبیعی انسان برای فهمیدن و استدلال کردن مستقل و آزاد، قوای آزاد شده عقلی، خود بیانی اجتماعی، و برخورداری از آزادی همراه با مسئولیت، یا به عبارت بهتر آزادی خواهی و تلاش برای ایجاد جامعه آزاد، همراه است. روابط اجتماعی مدرن، تقسیم کارو وظایف مبتنی بر عدالت اجتماعی، شیوه اداره مطلوب، حقوق جهانشمول و تعهدات ناشی از آن، عقاید مرتبط با برابری، اخلاق کار و تولید، و همبستگی اجتماعی مبتنی بر رضایت فردی، و امثالهم همه برآیند ظهور هویت مدرن اجتماعی است. هویت مدرن نشانه فروریختن موانع (در فکر، اندیشه، وجدان، باور، و نقشهای اجتماعی) بر سر راه توسعه یافتگی و شکوفایی انسانی است.

نهضت اصلاحات در کلیسا به عنوان نقطه شروع دوران مدرن است چرا که مبارزه ای را برای انکار نقش واسطه گری طبقه روحانیت میان عالم ناسوت و لاهوت آغاز کرد. براساس آیین کفاره و طلب عفو و سپس غسل تعمید که اهمیت مرکزی در سازمان کلیسایی اواخر قرون وسطی داشتند، انسانها از بدو تولد آلوده با گناه ذاتی هستند چرا که آنان این گناه را از والدین اولیه خود یعنی آدم و حوا به ارث می برند. برای رهاسازی روح آنها کلیسا نقش راهنمایی و واسطه گری را ایفا می نماید. این نقش از طریق آیین تواب سازی که شامل پشیمانی از گناه به واسطه دوری از خدا، اعتراف، و پذیرش آیین تنبیهی بود که نسبت به درجه گناه از سوی کشیش تعیین می شد.[[16]](#footnote-16) با این آیین مردم می توانستند از گناه اولیه فارغ شده به عالم مومنان وارد شوند. نهضت اصلاحات همین جنبه کاسبکارانه کلیسای کاتولیک به به چالش کشیده و راه را برای رهایی سازی در ذهن و باور و اندیشه مردم باز کرد.

با رهاسازی انسان از جمود فکری که هویت روحانی او را به بند کشیده بود، راه برای ادراک عینی و بازیگری اجتماعی، یا به عبارت دیگر شکل گیری هویت اجتماعی او هموار شد. عمده فلاسفه عصر مدرن با توضیح ابعاد پیچیده تر مفهوم هویت، آنرا با مفهوم آزادی و پیامدهای آن شامل برابری و سکولاریزم نزدیک ساختند. جان لاک با دریافت اهمیت عبور از پرسش عبودیت مطلق براساس آیین کلیسایی به سوی عقلایی ساختن و روشنگری باورهای مذهبی، بسیاری از موانع رشد و شکوفایی انسانی از سرراه برداشته و مسیر اندیشه ها را به سوی تثبیت مفهوم هویت مدرن در برخورداری از موهبت آزادی انسانی هدایت کرد. در جریان اینگونه تحولات در عرصه اندیشه، مفهوم خداباوری با انسان باوری و آزادی اندیشه از طریق عقلانیت مستقل پیوند برقرار کرد. لاک در رساله اول درخصوص دولت، با به چالش کشیدن مفهوم پدرسالاری پادشاه به نیابت از سوی خدا برای رستگاری تابعان، استدلال کرد که طبق قوانین الهی هر فرد انسانی ظرفیت مدیریت امور خود را دارد (لاک،۱۹٦٠، ۱۹٣).[[17]](#footnote-17) این ظرفیت فقط بواسطه شرایط برخورداری از آزادی های مدنی و سیاسی به شرط عدم ایجاد ضرر و آسیب به دیگران امکان پذیر است. پس لازمه تحقق خود-بیانی هویتی در امور اجتماعی همان استقرار جامعه مدنی است (همان، ۲٣۴).[[18]](#footnote-18) درواقع هویت اجتماعی و جامعه مدنی لازم و ملزوم یکدیگرند. با برخورداری از آزادی مردم می توانند نه تنها تمرین دوست داشتن یکدیگر را داشته باشند، رفتار جوانمردانه و مهربانی نسبت به یکدیگر برای آنان به نوعی فضیلت اجتماعی تبدیل می شود چرا که "پیام واقعی دین ، نیکوکاری و عشق ، نجابت روح و پاکی رفتار است" (لاک، ٢٠۱٣، ٦) . خوب بودن و جوانمردی احساسی طبیعی است و انسان آنرا بخوبی ادراک می کند و می داند که خداوند آنها را بوجود آورده است. ما باید به این خدا و پیام های او ایمان داشته باشیم. باروهای غلط و خرافه گونه ما را از این فضایل و عشق و آرامش دور می کند. در اینجاست که ایمان حقیقی مبتنی بر آزادی عقیده جایگزین اجبار، تقید، و پذیرش مبتنی بر ترس از مذهب می شود.

بنابراین ایمان واقعی سه رکن حیاتی برای زندگی انسان فراهم می آورد: با دریافت شان عقلایی خود باید همواره مسئول و پاسخگو باشیم، تمایلات طبیعی به سوی عشق ورزی را پاس داریم، و همواره نیک خواه دیگران باشیم. این ویژگی های هویت مدرن توسط نوعی اخلاق طبیعی قابل ادراک است. وظیفه مذهب واقعی این است که این خصائص هویتی انسانها را به آنان یادآوری نماید. لذا مذهب یاید اساسا از سیاست جدا باشد چرا که کار مذهب اقناع برای رستگاری روح است درحالیکه امور اجتماعی و سیاست دربرگیرنده امور واقعی و نیازهای انسانی است (همان، ٦٠).[[19]](#footnote-19) با تفکیک در دو عالم از یکدیگر، مومن نگاهی آزادانه نسبت به مذهب و نهادهای آن داشته و می داند که حتی کلیسا بر بنای آزادی اراده و تمایل داوطلبانه افراد باید شکل گیرد. آزادی های مدنی و سیاسی ارکان اصلی جامعه سالم و رو به پیشرفت می باشند، و هویت عقلایی مستقل انسانی موتور حرکتی اصلی این جامعه است.

با فروریختن نظامهای ارزشی پیش مدرن، وفاداری به آنها، و رهایی بخشی اندیشه و هویت انسانی که مانع بیان آزادانه او در روابط اجتماعی، و نیز عدم شکل گیری و استقرار نظام ارزشی نوین اجتماعی، نوعی خلاء هویتی در ساختار اجتماعی بوجود آمد. پیامدهای این دگرگونی های عمیق در بنیادهای اندیشه اجتماعی و ضرورت ایفای نقش اصلی انسان آزاد درآن، نکته ای است که در طرح هویت ملی باید مورد توجه قرارگیرد. درواقع باید رابطه ای متقابل و پیشبرنده میان ابعاد فردی و گروهی ظهور هویت مدرن، یعنی هویت مدرن و هویت ملی، برقرار شود. این که بدانم که هستم، چگونه بدانم که هستم، و در کجا هستم، پرسش هایی هستند که ماهیتا با ظهور هویت مدرن همخوانی دارند. لذا پاسخ به آنها با مفهوم هویت ملازمه دارد. از آنجاییکه هویت مدرن مستلزم برخورداری از فردیت مستقل و آزادانه می باشد، سازوکارهای متناسب با تحقق آن یعنی احساس تعلق ملی باید فراهم آید. چگونه می توان رابطه میان این دو پدیده مدرن را می توان توضیح داد؟

ا فرو پاشیدن فضای پیش مدرن که بر بنای متابعت از عالم تقدس و نظام سلسله مراتبی حاصل از آن استوار بود، و امکان محقق ساختن فردیت مستقل، یا به عبارت بهتر هویت مدرن، می بایست فضایی نوین شکل می گرفت که درآن افراد بتوانند برسر تعلقات، مفاهیم، و ارزشهای مشترک تعامل و پیوند داشته باشند. شکل گیری جامعه سیاسی مبتنی بر ملیت و فرضیات دولت-ملت، متناسب ترین ظرف تحقق هویت مدرن در شرایط پسا-قرون وسطایی بود. درحالیکه فرضیات مشترک ارزشی کهن دیگر نمی توانست پابرجا بماند، هویت ملی، یعنی توافق برسر ارزشهای مبتنی بر آزادی و برابری بهترین جایگزین بود. پشتیبانی از این فضای نوین و ارزشهای آن نیز با مفاهیم نوینی نظیر جامعه مدنی - سیاسی، حاکمیت سرزمینی، استقلال، و وفاداری های نوین بر مبنای هویت ملی تعریف شد. جامعه سیاسی مدرن می توانست پیوستگی لازم میان هویت مدرن، هویت ملی و نیز رابطه میان بین ملت و کشور برقرار نماید.

**نتیجه ای کوتاه**

در عصر مدرن پرسش اساسی هویتی "من که هستم" پیوند غیرقابل گسستی پیدا کرد با پرسش "ما که هستیم". این "ما" بودن، با "من" بودن ملازمه ای غیر قابل گسست پیدا کرده است بگونه ای که نمی توان موضوع حقوق فردگرایانه را فارغ از بافت گروهی آن که لازمه تحقق فردیت اجتماعی است، جدا ساخت. اگر گفتمان جهانی حقوق بشر برخورداری از آزادی های اساسی را به عنوان حق ذاتی انسانها برای ابراز هویت خود به رسمیت شناخته است، هویت در مرکز این گفتمان قرار می گیرد. دولتها نیز به موجب تعهدات معاهداتی که به عهده گرفته اند می بایست با ملت خود در بیان هویت اصیل خود همکاری لازم را داشته و ترتیبات قانونی لازم را برای تحقق آن هموار نمایند.

# ارجاعات

# Bound, Julian Bound. 2017. *The Seven Deadly Sins and The Seven Heavenly Virtues.* Published Independently.

# Rousseau, Jean-Jacques. 2012. *Oeuvres Complètes de J. J. Rousseau: Les Confession*. Nabu Press.

Amour do soi

Rousseau, Jean-Jacques. 2010, *Emile.* Hanover, New Hampshire: Dartmouth College Press.

# Lama XIV, Dalai. 2005. *The Essence of the Heart Sutra: The Dalai Lama's Heart of Wisdom Teachings*. Somerville, MA: Wisdom Publications.

Demkovich, Michael. 2005. Introducing Meister Eckhart. Toronto, Canada: Novalis.

[Ortega y Gasset](https://www.google.com/search?sa=X&rlz=1C1EKKP_enCA725CA725&biw=960&bih=484&tbm=bks&tbm=bks&q=inauthor:%22Jos%C3%A9+Ortega+y+Gasset%22&ved=0ahUKEwiSxdHZiM7kAhWLhJ4KHXqRAr0Q9AgIKzAA), José. 1969. *Some Lessons in Methaphysics*. New York: Norton, 1969.

Taylor, Charles. 1995. “The Politics of Recognition”. In Taylor, Charles. *Philosophical Arguments.* Cambridge, MA: Harvard University Press

Taylor, Charles. 1989. *Sources of the Self: The Making of the Modern Identity*. Cambridge: Cambridge University Press.

# Luther, Martin. 1957. *Luther's Ninety-Five Theses*, Jacobs, C.M. Trans. Philadelphia: Fortress Press.

Lock, John. 1960. *Two Treaties of Government*, Peter Laslett Trans. Cambridge: Cambridge University Press

Locke, John. 2013. *A Letter Concerning Toleration*, Kerry Walters Eds. Peterborough, Canada, Broadview Editions.

1. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به هفتم از مجموعه کتابها با عنوان اندیشه های حقوق بشری از این نویسنده با عنوان زندگی با معنا و معنویت طبیعی [↑](#footnote-ref-1)
2. Self-expression [↑](#footnote-ref-2)
3. # «Le sentiment de l’existence dépouillé de toute autre affection est par lui-même un sentiment précieux de contentement et de paix qui suffiroit seul pour rendre cette existence chère et douce à qui sauroit écarter de soi toutes les impressions sensuelles et terrestres qui viennent sans cesse nous en distraire et en troubler ici bas la douceur »(.

   [↑](#footnote-ref-3)
4. Amour do soi [↑](#footnote-ref-4)
5. Intimate contact with oneself or the intimate dialogue [↑](#footnote-ref-5)
6. بینی و بینک اِنّی ینازِعُنی/ فَارْفَعَ بِلُطْفِک اِنّیی مِنَالبَین [↑](#footnote-ref-6)
7. Mediated/social dialogue or contact [↑](#footnote-ref-7)
8. Social interlocutors [↑](#footnote-ref-8)
9. A disengaged self [↑](#footnote-ref-9)
10. “I am I and my circumstances. [↑](#footnote-ref-10)
11. Authentic self [↑](#footnote-ref-11)
12. Religious conformity [↑](#footnote-ref-12)
13. Ascribed status versus the achieved status [↑](#footnote-ref-13)
14. Adherence to and obeying correct creeds in religion [↑](#footnote-ref-14)
15. The conflict thesis [↑](#footnote-ref-15)
16. Sacrament of Penance including a tripartite component: Contrition, confession, and satisfaction, [↑](#footnote-ref-16)
17. “i. Adam did not have any authority over his children, or dominion over the world, as is pretended, ii. If he had, his heirs had no right to it, iii. if his heirs had, there being no law of nature nor law of God that determines which is the right of succession, iv. If even Adam had such authority, there remains no authority to one above another, therefore v. it is impossible that the rulers should make any benefit, or to be the fountain of all power”. [↑](#footnote-ref-17)
18. ...those who are united into one body with a common established law and judiciary to appeal to, with authority to decide controversies and punish offenders, are in

    • civil society with one another;

    whereas those who have no such common appeal are still in

    • the state of nature, each having to judge and to carry out the sentence, because there isn’t anyone else to do those things for him. [↑](#footnote-ref-18)
19. The care of Souls cannot belong to the Civil Magistrate, because his Power consists only in outward force; but true and saving Religion consists in the inward persuasion of the Mind, without which nothing can be acceptable to God. And such is the nature of the Understanding, that it cannot be compelled to the belief of any thing by outward force. [↑](#footnote-ref-19)